

بازتاب اندیشه‌های نیچه و هایدگر در آثار میلان کوندرا

رضا نجفی

است از خویشتن تفریق می‌کند تا به ماهیت ناب خود نزدیک‌تر شود... روش لورا کاملاً به عکس است: او برای این که خویشتن خویش را هر چه بیشتر قابل دیدن و قابل درک کردن کند، پیوسته صفات هر چه بیشتری را به آن اضافه می‌کند و می‌کوشد خود را با آن‌ها یکسان سازد، حتی با قبول این خطر که ماهیت خویشتن خویش زیر صفات جمع شده مدفون شود.»

آیا این نوشتار ترجمه ادبی پدیدار شناسی هوسرل نمی‌تواند به شمار آید؟ و آیا جاودانه‌گی، آدمی را به یاد هانری برگسون و بحث او درباره زمان نمی‌اندازد؟ اما سبب چیست که معمولاً تأثیر هایدگر و نیچه بر آثار کوندرا سریع‌تر به چشم می‌آید و تأثیر دیگران دیرتر؟ شاید سبب در این است که کوندرا اندیشه‌های فلاسفه دیگر را درونی‌تر کرده و از جوهره اندیشه آنان بهره برده است، اما در مواجهه با هایدگر و نیچه از آنان واژگان مشخصی را نیز به عاریت گرفته است که پیدرنگ ما را به یاد وام‌دهنده‌گان می‌اندازد، واژگانی چون فراموشی هستی، پرتاب شده‌گی، سنگینی هستی و

- این نکته نیز باید تاکید ورزید که بحث درباره سهم و نمونه‌های موارد تأثیر گذار از اندیشه‌های هایدگر و نیچه حدیث مفصلی می‌طلبد که بی‌گمان در این مجمل نمی‌گنجد و من نیز به مصداق آن ضرب‌المثل معروف که می‌گوید: «مشت نمونه خروار» به ناچار به بازتاب تنها دو اندیشه بنیادی هایدگر و نیچه، یعنی پرسش از هستی و «سنگینی زندگی» در آثار کوندرا می‌پردازم.

حال ببینیم کوندرا چگونه این دو مفهوم بنیادین نیچه‌ای و هایدگری را به زبان رمان ترجمه می‌کند؟ به گمان کوندرا اصولاً رمان یکی از راه‌های مقابله با فراموشی هستی‌ایی است که هایدگر از آن سخن می‌گفت و او نیز در آثارش به آن می‌پردازد. از نظر او رمان‌ها هستی را می‌کاوند و نه واقعیت را و هستی آن‌چه که رخ داده است نیست، هستی عرصه امکانات بشری است؛ هر آن‌چه انسان بتواند شد.

در عین حال وجود داشتن به معنای «بودن-در-جهان» (in-der-Welt-sein) است، یعنی هستی آدمی را نمی‌توان مجزا از ظهور و بروزش در جهان بررسی کرد. بنابراین ما باید شخصیت‌های رمان و جهان آنان را همچون امکانات وجود تصور کنیم.

در این میان شاید رمان بیش از فلسفه بتواند امکانات وجودی بالقوه بشر را به نمایش بگذارد. فلسفه از زمان دکارت و بلکه از زمان ارسطو خود را جایگزین تفکر اسطوره‌ای و به قول نیچه آپولون را جایگزین دیونیزوس کرده بود. به عبارتی از خرد اسطوره‌ای بر ساخته که جای اسطوره صور مثالی را گرفته بود، و



تحت تأثیر هایدگر و نیچه است، مضمون دیگر یعنی طنز، شوخی، خنده و هر چه از آن بر می‌آید (شک، نسبی‌گرایی، نقد و...) را باید برگرفته از میراث جریان روشنگری اروپایی به شمار آورد.

کوندرا که به خوبی می‌داند طنز ویژه‌گی تقدس زدایانه از پدیده‌ها را دارد و شوخی نیز می‌تواند ضد ایدئوژنی‌های توتالیتر باشد، به کرات از این سلاح علیه جزم اندیشی و برای نقد قدرت استفاده می‌کند. گمان کوندرا بر این است که اشتیاق به شناخت که به قول هوسرل جوهر روح اروپایی است، رمان را واداشت تا به معاینه زندگی انسان بپردازد و مانع از آن شود که هستی را فراموش کند. همچنین پیدایش رمان در سده هجده با ویژه‌گی دیگر جریان مدرنیسم منطبق شد و آن نسبی بودن ارزش‌ها در فرهنگ ناسوتی است. به این ترتیب می‌بینیم که کوندرا چگونه نوعی توازی میان رمان و اندیشه‌های روشنگری را بنیان می‌نهد. از آن گذشته کوندرا بارها و بارها به گونه‌ای مستقیم و غیر مستقیم به هوسرل و پدیدار شناسی اشاره می‌کند، جریانی که مقدمه‌ای بر اندیشه هایدگر نیز شمرده می‌شود. برای نمونه تنها ذکر یک مورد کفایت می‌کند در بخشی از رمان جاودانه‌گی می‌خوانیم: «آگنس هر چیزی را که جنبه خارجی دارد و عاریتی

مقایسه آرای فلاسفه با آثار کوندرا آدمی را به این باور می‌رساند که فلسفه و رمان هر دو ممکن است به مضامینی واحد بپردازند، اما در قالب‌ها و شیوه‌هایی بیانی متفاوت و این که رمان نیز یکی از امکانات و ابزار بشری برای مواجهه با پرسش‌های هستی‌شناختی است.

آثار کوندرا نیز از جنس همان آثاری هستند که به «رمان اندیشه» معروف شده‌اند. این آثار البته امکانات هنری جدیدی را نیز ارائه می‌کنند، اما در این بحث آن‌چه ما به آن می‌پردازیم، شیوه‌هایی از ادراک جهان است که با تفکری فلسفی در آمیخته و در رمان‌های کوندرا رخ نموده است.

هر چند چارچوب بحث ما را تأثیر نیچه و هایدگر بر کوندرا تشکیل می‌دهد، اما به این مهم باید پای فشرده که برخی فلاسفه و جریان‌های فکری دیگری نیز بوده‌اند که بسیار پیش از دو اندیشمند یاد شده در چگونه‌گی نگرش کوندرا به هستی و جهان موثر افتاده‌اند. از این جمله باید به جریان روشنگری و فلاسفه سده هجده فرانسه را اشاره کرد. اگر دو مضمون طنز = شوخی و فراموشی را محوری‌ترین و بنیادی‌ترین مضامین مطرح در آثار کوندرا بدانیم، به همان اندازه که یکی از این مضامین (فراموشی هستی)

باز به قول هوسرل جهان زندگی (die Lebenswelt) به این ترتیب از افق دید انسان اروپایی بیرون رانده می‌شود. در عالم فلسفه نیچه و هایدگر کوششی برای مقابله با این جزمیت جدید انجام دادند و در عالم رمان کوندرا نقش مشابهی ایفا کرد. اما کوندرا به سبب دلبسته‌گی به جریان روشنگری و مدرنیته، به محکوم ساختن این جریان نمی‌پردازد، بلکه آن را مرحله‌ای اساسی در شکوفایی بشر اروپایی می‌شمارد و همانند نیچه خواهان فراتر رفتن از نگرش صرفاً علمی و خردگرایانه است. در این جاست که به گمان کوندرا تنها رمان می‌تواند با کاوش ابعاد و امکانات گوناگون هستی رابطه‌ای دیالکتیکی میان عقل و اسطوره را حفظ کند. زیرا رمان از محدودیت‌های فلسفه آزاد است. از نظر کوندرا مفهوم «من» یا به قول امروزی‌ها خویشتن خویش آدمی، پرسش بنیادین رمان است. این نکته ویژه‌گی اصلی آثار کوندرا را نشان می‌دهد. در زمانی که شخصیت انسانی در مقام نقطه نقل رخدادهای داستانی در رمان مدرن غایب است، در زمانی که ادبیات مدرن خود را مصروف نمایش شیء زده‌گی انسان کرده است، کوندرا بار دیگر به مسئله وضعیت وجودی و هستی انسانی باز می‌گردد و در قیاس با نویسنده‌گان مدرن، الگویی پست مدرن را در می‌اندازد. کار کوندرا در آثارش آنچنان که خود او و منتقدانش گفته‌اند با موقعیت‌های وجودی بشر است؛ یعنی وضعیت‌هایی که هستی آدمی می‌تواند در آن قرار گیرد. بنابراین بهار پراگ یا هر وضعیتی دیگر صرفاً موقعیتی سیاسی نیست، بلکه در عین حال موقعیتی وجودی نیز به شمار می‌رود، موقعیتی که در آن هستی بشر می‌تواند این گونه یا آن گونه به نمایش درآید. کوندرا بارها گفته است قهرمانان او همان موقعیت‌ها و امکانات وجودی خود او هستند که تحقق نیافته‌اند آنان هر کدام از مرزی گذشته‌اند که او آن‌ها را دور زده است. انسان به یاد سارتر می‌افتد که اعتقاد داشت ماهیت آدمی با انتخاب هایش ساخته می‌شود و کوندرا در قهرمانانش ماهیت‌های فرضی و بالقوه و تحقق نیافته خود را به نمایش می‌گذارد. به این دلیل است که کوندرا از این‌که او را نویسنده‌ای سیاسی بشمارند و یا درون مایه این یا آن اثرش را صرفاً ضد کمونیستی یا ضد استالینیستی بدانند، برآشفته می‌شود، زیرا او به حق اثرش را فراتر از اثری سیاسی می‌داند، اثر او اثری هستی‌شناسانه است. شاید بتوان بر این اساس، وجود نخستین بن مایه‌ای را که توجه خوانندگان عادی را در آثار کوندرا بیشتر جلب می‌کند، توجیه کرد و آن روابط و مناسبات جنسی شخصیت‌های داستان است. تاکید و تامل کوندرا بر رفتار جنسی آدم‌های آثارش تا بدان حد است که برخی او را متهم به ارو تیک نویسی کرده‌اند. هر چند که باید اذعان داشت دون ژوانیسم و جنسیت بیش از اندازه از دغدغه‌های ذهنی کوندراست، اما این روابط در آثار کوندرا گونه‌ای کارکرد افشاگرانه جوهر وجودی دارند. به عبارت دیگر هر کدام از این روابط موقعیتی وجودی‌اند که در آن ماهیت آدمی رو می‌آید. زیرا همه مادر زندگی خصوصی به حقایقی درباره خود دست می‌یابیم که در زندگی اجتماعی ممکن نیست و به عبارتی مرکز ثقل زندگی ما نه در زندگی شغلی که در زندگی خصوصی مان نهفته است.

کوندرا نشان می‌دهد هنگامی که قهرمانانش به معاشقه می‌پردازند، ناگهان به حقیقت زندگی یا حقیقت رابطه‌های خودشان چنگ می‌اندازند. در بیشتر آثار کوندرا، معاشقه ناگهان نگرش شخصیت داستان را به معشوق خود به گونه‌ای شهودی تعیین می‌کند یا حتی منجر به نگرشی جدید از خود و دنیای پیرامون خود می‌شود، نگرشی که یکسره از نگرش پیشین متفاوت است.

به این ترکیب کوندرا در عین پرداختن به زندگی فردی و خصوصی شخصیت‌های آثارش و مناسباتشان در قالب این نمونه‌های خاص به مقولات کلی و فراگیری مانند کل فرآیند زندگی و مقوله هستی و رابطه آدمی با هستی نیز می‌پردازد. زیرا هر چند درباره خود هستی و ذات آن کمتر می‌توان سخن گفت، اما می‌توان از طریق تعمق در رابطه انسان با وجود و موجوداتی غیر از خود، به احساسی معطوف

به گمان کوندرا اصولاً رمان یکی از راه‌های مقابله با فراموشی هستی‌ایی است که هایدگر از آن سخن می‌گفت و او نیز در آثارش به آن می‌پردازد. از نظر او رمان‌ها هستی را می‌کاوند و نه واقعیت را و هستی آن چه که رخ داده است نیست، هستی عرصه امکانات بشری است؛ هر آن چه انسان بتواند شد



به هستی دست یافت، به قول کوندرا به سبکی یا سنگینی آن! کوندرا در واقع در آثارش تفاوت هستی و زندگی یا حتی هستی و وجود را نشان می‌دهد. ممکن است ما از زندگی خود یا وجودمان ملول و افسرده باشیم اما هستی را دوست نداریم، زیرا هستی برای آدمی مطبوع است اما زندگی‌اش شاید نه! به نظر کوندرا اغلب مردم دنیا به جای آن که دلبسته هستی خود باشند در بند زندگی خودند؛ به جای این که در هستی خود مستحیل شوند می‌کوشند تصویر خوبی از خود به جای بگذارند.

کوندرا «فراموشی هستی» هایدگری را که مقوله‌ای کمابیش در انحصار فلسفه بود، بسط و توسعه می‌دهد و آشکار می‌کند که گونه‌ای فراموشی نهادینه شده سیاسی به دست حکومت‌های توتالیتر نیز وجود دارد. حکومت‌های توتالیتر مایل به حذف حافظه تاریخی ملت‌ها هستند چرا که، داشتن حافظه معادل با بلوغ و پیچیده‌گی است. حافظه چیزی است که از انسان‌ها افرادی مستقل و متفاوت می‌سازد، در عین حال حافظه باری است بر دوش انسان و در هر فرد تمایل نیرومندی برای فراموشی و محو شدن در اجتماعی بی‌نظم وجود دارد اجتماعی که در آن هیچ کس حافظه‌ای نداشته باشد و همه مثل هم باشند.

افزون بر این گونه استفاده محتوایی از مفهوم هستی، توجه به هستی و پرسش از آن در شگردهای فرمالیستی کوندرا نیز تأثیر گذاشته است. او که اعتقاد دارد نه وحدت کنش بلکه وحدت مضمون، سازنده رمان است، درباره مضمون می‌گوید اگر رمان مضمون هایش را رها کند و به نقل داستان قناعت ورزد، اثری بی‌مایه و غیر جذاب می‌شود. در عوض مضمون می‌تواند به تنهایی بیرون از داستان پرورانه شود. این امر گریز از موضوع نامیده می‌شود یعنی داستان رمان لحظه‌ای رها شود و مطلب دیگری مطرح گردد. گریز از موضوع نظم ترکیب رمان را تضعیف نمی‌کند، بلکه موجب تحکیم آن می‌شود اما نکته مهم این است که از نظر کوندرا مضمون دقیقاً به معنای پرسش از هستی است.

یکی دیگر از مفاهیم بنیادی مورد علاقه کوندرا سبکی و سنگینی زندگی است! یکی از معروف‌ترین رمان‌های کوندرا، «سبکی تحمل ناپذیر هستی» (در ایران بار هستی) بر یکی از مفاهیم مشهور نیچه‌ای تکیه دارد و با قطعه‌ای طولانی درباره معنای «بازگشت جاودان» (ewige Wiederkehr) نیچه آغاز می‌شود.

در این نظریه نیچه‌ای، این فرض پیش نهاد می‌شود که زندگی آدمی نه جریانی خطی است که شامل آغاز و پایانی باشد که جریانی دورانی است به این معنا که ما زندگی خود را بی‌نهایت بار با همین شکل و با همه جزئیات خود تکرار خواهیم کرد. در این زندگی فرضی که نیچه آن را سنگین‌ترین بارها می‌نامد، مسئولیت حتی پیش‌پا افتاده‌ترین عمل‌ها (اما را در هم می‌شکنند، کمرمان را خم می‌کند و به زمینمان می‌دوزد. اما در عین حال بار هر چه سنگین‌تر باشد زندگی ما به زمین نزدیکتر، واقعی‌تر و حقیقی‌تر می‌شود. پس اگر قرار است کوچکترین عملی بی‌نهایت بار تکرار کنیم، کوچک‌ترین انتخاب‌هایمان نیز معنا و مسئولیتی بس سنگین به همراه خواهد داشت، زیرا ما انتخابی برای بی‌نهایت بار تکرار صورت می‌دهیم.

این دشواری انتخاب، گونه‌ای سنگینی تحمل ناپذیر به هستی آدمی می‌بخشد.

اساساً کوندرا قرائتی از گریستانسانسیالیستی به معنای سارتری آن از «بازگشت جاودان» نیچه دارد و برخی از شخصیت‌های او همچون ترزا گرفتار همان احساس مسئولیت بی‌کمران و حتی دلهره بر سر انتخاب متعهدانه سارتری هستند.

اما در مقابل نظریه دشواری انتخاب و سنگینی هستی که ریشه‌هایش گذشته از نیچه و سارتر در فلسفه اخلاق کانت نیز دیده می‌شود، نظرگاه دیگری نیز وجود دارد. نظریه‌ای که ردپایش را نزد فلاسفه کلبی مسلک می‌توان یافت. بر اساس این نظریه اگر بیندازیم زندگی توالی رویدادهای گذرا و حوادث و احتمالاتی است که بی‌هیچ اثری ناپدید می‌شوند و اگر بپذیریم که هر پدیده‌ای تنها و تنها یک بار و برای همیشه رخ می‌دهد و تکرار نمی‌شود، و این که هر چیز نه بر اساس ضرورت که بر اساس اتفاق رخ می‌دهد، همه چیز بدل به سایه‌ای بی‌وزن و بی‌معنا می‌شود و این فکر سبکی فوق‌العاده‌ای به آدم می‌بخشد. آدم مجاز به انجام همه کار است و اعمالش همان قدر که بی‌معنایند، آزادانه نیز شمرده می‌شوند. در این صورت زندگی آدمی گونه‌ای پرتاب شده‌گی هستی شناختی (به قول هایدگر) خواهد بود. به یک تفسیر یعنی انسان در این که یکی از میلیاردها بدن موجود را برگزیند هیچ انتخابی ندارد. پس کل زندگی یک شوخی است.

سبکی تحمل ناپذیر هستی یعنی این که وضعیت انسان در جهان برای خود او هم چندان مشخص نیست و این عدم تثبیت این عدم تضمین و این محتمل بودن وقوع هر چیز و در عین حال ناتوانی آدمی در پیش بینی آنچه رخ خواهد داد هم ترسناک است و هم زیبا، هم ناامید کننده است و هم مایه امید. این تصور که میلیون‌ها احتمال برای ما رخ دادنی است گونه‌ای سبکی به آدم می‌دهد، آن قدر سبک که آدمی زیر بار آن فشرده می‌شود، می‌هراسد و تحملش دشوار می‌شود. این تعلیق و بی‌وزنی زاده سیل اتفاق‌هاست.

ما زاده یک اتفاقیم. ازدواج یا عشق نیز که گردونه مهم این زندگی است به اتفاق درآمیخته است. مرگ ما نیز به سبب پیش بینی ناپذیری آن کمابیش اتفاقی خواهد بود. زاده شدن، عشق و مرگ همه اتفاقی هستند. در مواجهه با این حقیقت چه واکنشی می‌باید بروز دهیم؟ پیش بینی ناپذیری میلیون‌ها اتفاقی که بر سر راه زندگی ماست غم انگیز است یا زیبا؟ پاسخ ما به این پرسش ما را به گروه موافقان سبکی یا سنگینی متصل می‌کند. دوست داران سبکی خواهند گفت اتفاق از یگانه‌گی و تازه‌گی یکایک پدیده‌ها در عالم ناشی می‌شود، هیچ چیز در این عالم تکراری نیست. هیچ دو پدیده‌ای همانند هم نیستند و همه چیز در حال آفرینشی مدام است و به قول کوندرا «هیچ وسیله‌ای برای تشخیص تصمیم درست وجود ندارد، زیرا هیچ مقایسه‌ای امکان پذیر نیست، در زندگی با همه چیز برای نخستین بار مواجه می‌شویم.» از این رو باید زندگی را به طور کامل و درست پذیرفت و پذیرش کامل زندگی به معنای قبول چیزهایی پیش بینی نشده است. بر اساس این نگره اتفاقات، پیام زندگی هستند و زیبایی زندگی را می‌سازند. این که بی‌نهایت اتفاق یا به قول کوندرا موقعیت وجودی ممکن است برای ما رخ دهد زندگی

از نظر کوندرا مفهوم

«من» یا به قول امروزی‌ها

خویشتن خویش آدمی،

پرسش بنیادین رمان

است. این نکته ویژه‌گی

اصلی آثار کوندرا را نشان

می‌دهد. در زمانی که

شخصیت انسانی در مقام

نقطه نقل رخدادهای

داستانی در رمان مدرن

غایب است، در زمانی که

ادبیات مدرن خود را

مصروف نمایش شیء

زده‌گی انسان کرده است،

کوندرا بار دیگر به مسئله

وضعیت وجودی و هستی

انسانی باز می‌گردد و در

قیاس با نویسندگان

مدرن، الگویی پست

مدرن را در می‌اندازد



اما تفاوت آثار کوندرا با

نویسندگان «رمان‌های

اندیشه» پیش از خود این

است که او دوست

نمی‌دارد یک اندیشه

فلسفی محوری - از قبیل

سنگینی یا سبکی - رمان

را تصرف کند. او مانند

نیچه اندیشه‌های

آزمایشی خود را مطرح

می‌کند و بیشتر انبوهی از

حقیقت نماها را طرح،

اثبات و سپس ابطال

می‌کند تا به این شیوه

ماهرانه نسبی بودن این

آموزه‌ها و پدیده‌ها و نیز

جنبه پارادوکسیکال قضا یا

را گوشزد کند

را سبک و زیبا می‌کند. در این میان چیزی را که نتیجه یک انتخاب نیست و چیزی را که نتیجه اتفاق است، نمی‌توان شایسته‌گی یا بی‌لیاقتی دانست. در برابر چنین وضعیت‌های تحمیلی باید صرفاً بکوشیم که رفتار درستی در پیش گیریم.

اما گاه ممکن است از این سبکی نیز رنج بریم. زندگی‌ای که یکبارہ و برای همیشه تمام می‌شود و باز نخواهد گشت شباهت به سایه دارد، فاقد وزن است و از هم اکنون باید آن را پایان یافته شمرد و هر چند هر اسناک، هر چند زیبا و باشکوه باشد، این زیبایی، این دهشت و این شکوه هیچ معنایی ندارد. حتی توماس نیز با اندوه می‌گوید: «یک بار حساب نیست یک بار چون هیچ هیچ است فقط یک بار زندگی کردن مانند هرگز زندگی نکردن است» و به قول آلمانی‌ها einmal ist keinmal یک بار یعنی هیچ بار!

چنین است که مفاهیم سبکی و سنگینی در آثار کوندرا همچون دو دستگاه اخلاقی متفاوت مطرح می‌شوند اما گفتنی است که قهرمانان کوندرا - و اصولاً اکثر مردم دنیا - در بست و یکسره متعلق به یکی از این دو نگره نیستند آنان در میان این دو نگرش اخلاقی با نسبت‌های متفاوتی در رفت و آمدند و از این رو گرفتار گونه‌ای دوباره‌گی ارزشی! ترزا که به سنگینی وفادار است در یکی از تعیین‌کننده‌ترین انتخاب‌های زندگی‌اش «سبک» رفتار می‌کند و توماس که به اندیشه سبکی هستی باور دارد در برهه‌ای از سنگین‌ترین گزینش زندگی‌اش تن درمی‌دهد و سرنوشت و آینده‌اش را در انتخابی سنگین رقم می‌زند زیرا او نیز می‌داند که اگر یکسره خود را به اندیشه سبکی واگذارد ثبات و نقطه ثقل خود را از کف می‌دهد و در هوا شناور می‌ماند و هستی برایش چنان سبک می‌شود که دیگر نمی‌تواند آن را تاب بیاورد. هر چیز در حد اعلا‌ی خودش به ضد خود بدل می‌شود و سبکی مفرح برایمان همچون باری سنگین و تحمل ناپذیر جلوه می‌کند.

اما خود کوندرا چه طور؟ او طرف کدام نظریه را می‌گیرد؟ سبکی شوخ باورانه و رندانه شک و رزانه برآمده از جنبش روشنگری سده هجده را یا سنگینی نیچه‌ای و اگریستانسیالیستی را؟ کوندرا نه تنها پاسخ روشنی در این باره به خواننده خود نمی‌دهد، بلکه آگاهانه در پی آن است که در هر دو سوی چنین پرسش‌هایی بحث کند و کاری کند که گاه این سو و گاه آن سو منطقی بنماید، به قول خودش وظیفه رمان اعلام حقیقت نیست، برانگیختن پرسش و ایجاد اشتیاق برای یافتن حقیقت است.

شاید در این باره نیز بتوان ردپایی از تأثیر نیچه یافت. نیچه با خودداری از پذیرش هر گونه نظامی یا خرد کردن هر نظام پذیرفته شده‌ای، دگرگونی ژرفی در کار فلسفه پدید آورد. او که هانا آرنست اندیشه‌اش را اندیشه آزمایشی می‌نامید، می‌گفت: «فلسوف آینده آزمایشگری خواهد بود که آزاد است در همه جهت‌های متعارض پیش رود. کوندرا نیز می‌کوشد همین کار را در رمان انجام دهد. اما تفاوت آثار کوندرا با نویسندگان «رمان‌های اندیشه» پیش از خود این است که او دوست نمی‌دارد یک اندیشه فلسفی محوری - از قبیل سنگینی یا سبکی - رمان را تصرف کند. او مانند نیچه اندیشه‌های آزمایشی خود را مطرح می‌کند و بیشتر انبوهی از حقیقت نماها را طرح، اثبات و سپس ابطال می‌کند تا به این شیوه ماهرانه نسبی بودن این آموزه‌ها و پدیده‌ها و نیز جنبه پارادوکسیکال قضا یا را گوشزد کند.

برای حسن ختام اجازه دهید گونه‌ای دیگر از تأثیر گذاری نیچه را، این بار بر جنبه فرمالیستی کار کوندرا مطرح سازیم، کوندرا در «وصایای تحریف شده» خود به شیوه نگارش نیچه اشاره می‌کند و به شماره گذاری بندها و نظم موسیقایی و ریاضی وار فصل بندی آثار او و این که نیچه چگونه اندیشه آزادش را در این فصل بندی‌ها می‌گنجاند، سپس می‌گوید نیچه بیش از هر کس دیگری فلسفه را به رمان نزدیک ساخت. آیا این ستایش را می‌توانیم همچون دلیلی بر تأثیر گذاری سبک نیچه بر ساختار فرمی آثار کوندرا اقامه کنیم؟